«بافومه می میرد!»

نقطه های کوچك زرین و مار
از دورترهایی معلق
«وین و آن هردم به هر سو درهم آمیزند؛
بر سریر روشن خورشید آبستن
گه کز این پایین
پگاهان بسته ام غمگین
نگاهی».

اشکی از غم بایدم گیرد،
هرآنگه کو دروغی می زند بر من؟
پاره کن تیغ ام بزن بر تن

سینه ام بطن ام قضیب ام مثله کن
در میان دست های خون ام از آلوده ات
و اندر آن آغوش تنها بوده ات
تا بمیرانی جنینی که اندرونم یافتی

پیش کش بر وی کن این زندانی ام
پیش پای اش
بر زمین زن زاده نو قربانی ام

بر گلوی ام تیغ را گردانی ار
نقطه های کوچك زرین
معلق می شوند
بر سریر روشن خورشید آبستن نگاه مارها
ریز و مغلق می شود

بر زمین سرد خاکستر
جنین کوچك «بافومه» می میرد
هرآنگه کو دروغی می زند بر من
سرودی بایدم گیرد

آهنگری. س
اردی بهشت ۱۴۰۲